

دَمِیان

متن کامل همراه با نقد

هرمان هسه

نقد از جان ویتون

محمد بقایی (ماکان)

www.ketab.ir



دیمان

کلیه حقوق چاپ و نشر اثر برای انتشارات تهران محفوظ است.

Hesse, Hermann

اطلاعات، کہ، د کتابشناسی: فیما

دیباچه مترجم

● در میان هفتاد و چند اثری که از هرمان هسه نویسنده‌ی نامدار آلمانی به جای مانده، دمیان یکی از پراوازه‌ترین آنهاست که بسیاری از مردم جهان آن را با اشتیاق خوانده‌اند زیرا حدیث نفس انسان است، حسب حال ایامی از عمر آدمی است که معمولاً در جنبه‌ی ارزشهای قراردادی محبوس می‌شود و مجال ظهور نمی‌یابد. این داستان مربوط به دوره‌ی نوجوانی نویسنده است که خود را در آن «سینکлер» می‌نامد، و این نامی بوده است که او در آغاز نویسندگی بر قلم خود نهاده بود.

دمیان نقدی است به فرهنگ و آیین حاکم بر اروپا، حکایتی است از مردمی که به اعتقاد نویسنده فریفته‌ی ظواهرند. هم با خود بیگانه‌اند و هم با جامعه‌شان. جوانان را به حال خود رها می‌کنند، از معنویت هیأتی ساخته‌اند و بی‌آن که به اعماقش نیک بنگرند برگرد آن می‌گردند و از پیرامونشان بی‌خبرند. انسان‌ها را با معیاری که خود دارند محک می‌زنند و ارزشها را جز از این طریق فهم نمی‌کنند. همه‌ی اینها به واسطه‌ی آن است که شناختشان از حقیقت واقعی جهان روز به روز کم‌رنگ‌تر می‌شود، حکایتی که شاهدیم امروزه رنج‌آورتر و غم‌انگیزتر شده است.

● داستانی که پیش رو دارید، نخستین بار در سال ۱۹۱۹ منتشر شد، یعنی زمانی که نویسنده‌ی اندیشمندش درست نیمی از عمر هشتاد و پنج ساله‌اش را پشت سر گذاشته و به عنوان اعتراض به سیاست نظامی آلمان در سوئیس

می زیست. او تا این زمان نزدیک به بیست و پنج اثر منتشر کرد که برخی از آنها مانند سفینه زندگی (پی تر کامنترزند)، تیزهوش، گر ترد، روزالده و اخبار عجیب از شهرت چشمگیری برخوردار هستند. دیگر آثار معروف هسه که حاصل نیمه‌ی دوم عمر او می باشند عبارتند از: آخرین تابستان کلینگزور، سیدارتا، گرگ بیابان، نرگس و زرین دهن، سفر به شرق و بازی مهره‌ی شیشه‌یی که جایزه‌ی نوبل را نصیب او کرد. تمامی این آثار واکاوی و بررسی ظرائف روح انسان است بر پایه‌ی اندیشه‌های برآمده از شرق - یعنی اشراق و درون‌نگری که پیوسته ذهن عارفانه‌ی او را به خود مشغول داشته بود.

هسه در خانواده‌یی بسیار مذهبی که به آیین پروتستان بوده‌اند، چشم به جهان گشود؛ و همان‌طور که در داستان دمیان شرح می‌دهد، نوجوانی بود تقریباً چهارده‌ساله که خانواده و مدرسه را توأمان رها می‌سازد. محیط خانه برای او که مادرش را در کودکی از دست داده بود، جاذبه‌یی نداشت و مدرسه‌ی دینی نیز با سختگیریهایی بی‌مورد رغبتی برای اندوختن علم مرده ریگ برنمی‌انگیخت، از این رو، پای به عرصه زندگی می‌گذارد و چنان‌که در رمان تیزهوش شرح می‌دهد، مدتی مکانیکی و قفل‌سازی پیشه می‌کند و بعد در کتاب‌فروشیهای مختلف به کار می‌پردازد - حرفه‌یی که در آن ایام اکثر کسانی که شوق نوشتن در سر داشتند بدان روی می‌آوردند.

پنج سال پس از این ایام، آثارش یکی پس از دیگری منتشر می‌شود که در هریک از آنها هاله‌یی از زندگی خود او وجود دارد. خمیرمایه‌ی داستانهایش از تجربه‌هایی است که در زندگی ایام کودکی و نوجوانی داشته؛ سفینه زندگی را که در سال ۱۹۰۴ منتشر می‌سازد رمانی است که در آن زندگی جوانان و الگوها و ضوابط تعلیم و تربیت را در جامعه مورد نقد قرار می‌دهد. در این داستان مبارزه و ایستادگی کودکان در برابر والدین مطرح می‌شود و از مسائل تربیتی چنان‌که هست و چنان‌که باید باشد سخن به میان می‌آید.

دو سال پس از انتشار این رمان، تیزهوش را منتشر می‌کند که قالب اصلی این داستان نیز از همان تجربه شکل می‌گیرد. در این رمان زندگی پسر با استعدادی

به تصویر کشیده می‌شود که خواستهایش در هیچ جهتی جامه‌ی عمل نمی‌پوشد و از پدر، معلمان و مربیان مدرسه جز خشونت و بی‌توجهی نمی‌بیند - یعنی آنچه در نوجوانی بر خود نویسنده رفته است.

● نخستین ازدواجش پس از پانزده سال به شکست می‌انجامد. این زندگی خالی از محتوا که از هر شور و شوقی تهی است و هیچ‌گونه حس و حالی بدان راه ندارد، طرح اصلی رمان روزالده را شکل می‌دهد. این کتاب شرح حال‌گونه‌یی است از نقاشی پر آوازه به نام یوهان که مثل همه‌ی هنرمندان واقعی، دمساز با عزلت است و مأنوس با غوغای درون. خانه‌ی او برایش در حکم قفس است. اما زندگی غم‌آلودش سرانجام به رهایی از این زندان می‌انجامد و نقاش سفر به شرق می‌کند مگر در اینجا «فضایی تازه، پاک و دور از زشتی» بیابد.

توجه هسه به شرق که گفتیم در غالب آثارش از جمله در میان مشهود است به محیط خانوادگی و زیربنای فکری او که مایه‌ی فراطبیعی دارد مربوط می‌شود. پدر بزرگش «هرمان گوندرت» و اجدادش از ادبای صاحب نام و از شرق‌شناسان معروفی بودند که در مورد فرهنگ و تمدن هند تحقیقات وسیعی انجام داده و در آنجا مرکز بزرگی به این منظور ایجاد کرده بودند. شرق را خوب می‌شناختند و به فرهنگ پر بار آن عشق می‌ورزیدند. عشق «گوندرت» به شرق، به دخترش «ماری هسه» نیز منتقل شد تا آنکه در نوه‌اش «هرمان» به شکوفایی رسید.

● هسه در سال ۱۹۱۱ یعنی در ۳۴ سالگی راهی هند می‌شود تا شرق را از نزدیک ببیند و حس کند، این سفر تفکری عمیق و دقیق را در زمینه‌ی تضادهای جهان معاصر در او به وجود می‌آورد و دلبستگی‌اش را به فلسفه و عرفان شرق به اوج می‌رساند. روح لطیف و ذهنیت او که این زمان بیش از پیش صبغه‌ی عرفان شرق به خود می‌گیرد، با قدرت‌طلبی نظامی آلمان در سال ۱۹۱۴ - که جنگ جهانی را سبب می‌شود - نمی‌سازد. به سوتیس می‌رود و به همراه رومن رولان نوشته‌هایی تند و بی‌باکانه علیه جنگ افروزان منتشر می‌کند که تأثیر آن در میان نیز مشهود است. در این ایام نخستین جنگ جهانی سایه شوم خود را می‌گستراند که سبب می‌شود وقایع فراوانی در جهان پیش آید. هسه در این ایام، قلم خود را

علیه جنگ افروزان به کار می‌گیرد و با دوستان و یاران همفکرش مقالات تندى بر ضد سیاستهای جنگ طلبی برخی از سران کشورهای اروپایی منتشر می‌سازد. یکی از همفکران او در این راه توماس مان نویسنده معروف است. او پس از دهسال دوری از رفیق دیرین خود احساسش را در مورد وی چنین بیان می‌کند: «از زمانی که برای آخرین بار دست هرمان هسه را فشردم درست یک دهه می‌گذرد، ولی به نظرم بیش از این می‌آید، در این فاصله اتفاقات فراوانی روی داده - مسائل بسیاری در تاریخ جهان پیش آمده و ما نیز در میان فشار و غوغای این زمانه‌ی پر آشوب، تلاشهای پیگیری از خود نشان دادیم. حوادث و رویدادهای خارجی، به خصوص ویرانی آلمان بخت برگشته که هر دوی ما آن را پیش‌بینی می‌کردیم پیش آمد، مکانمان از یکدیگر بسیار دور، و زمانمان چندان با هم اختلاف و فاصله داشت که هیچ ارتباطی بینمان ممکن نمی‌نمود، ولی با این حال همیشه با هم و پیوسته در فکر هم بودیم. به طور کلی از نظر روحی، آشکارا در دو مسیر جداگانه گام بر می‌داریم و ظاهراً از یکدیگر فاصله داریم. ولی به یک معنی، راهمان یکی است و به تعبیری هر دو مسافر یک راحله و برادریم، یا شاید بهتر است بگویم دو همفکر و همقطار صمیمی هستیم. قهرمانان داستانهای او شباهت زیادی به قهرمانان داستانهای من دارند.

از این رو اگر نام ما دو تن گاهی با هم برده می‌شود امری طبیعی است، و حتا زمانی که این موضوع به عجیب‌ترین شکلی اتفاق می‌افتد برای ما قابل قبول است. آهنگسازی معروف و سالمند از مردم مونیخ در نامه‌یی که اخیراً به آمریکا فرستاد با لجاجت آلمانی و خشم بی‌اندازه‌اش، ما دو تن، یعنی هسه و مرا «فرومایه» خواند، فقط به این سبب که من و او بر این باور نیستیم و نمی‌پذیریم که ما آلمانیها تافته‌ی جدا بافته و برترین و شریف‌ترین مردمیم، و «در جمع گنجشکها قناری هستیم.» در این تشبیه، صرف‌نظر از نادانی، خودپسندی و ضعفی خاص نهفته است، خودبینی علاج‌ناپذیری که به بیان در نمی‌آید و نمی‌شود آن را فهم کرد، این همان عاملی است که برای این مردم تیره‌روز به قدر کفایت بدبختی آورده. من به سهم خود تسلیم این نظر می‌شوم که چیزی به نام

«روحیه آلمانی» وجود دارد. به احتمال زیاد اگر در کشورم می بودم یکی از گنجشکهای خاکستری وابسته به عقل، در میان انبوه مرغان عاطفی خوش الحان بودم، بنابراین آن جماعت آشفته حال از این که در سال ۱۹۳۳ مرا از کشور بیرون راندند از صمیم قلب خوشحال بودند، اما امروز چون باز نمی گردم وانمود می کنند که عمیقاً رنجیده و متأسفند. ولی هسه؟ کدام نادان، کدام بی فرهنگ این بلبل (زیرا برآستی یک قناری معمولی نیست) را از باغش، از آلمان، تبعید کرد؟ این شاعر غنائی را که از زبان کشورمان دلپذیرترین و ناب ترین تصاویر را خلق کرد و با سروده ها و جمله های نغز پر محتوا، عمیق ترین بینش هنری را آفریده است «فرومایه» خواندن، فقط خیانت به میراث فرهنگی آلمان است، زیرا چنین کسی اندیشه را از وجود جدا و آن را خوار می گرداند. او از کسی با مردم سخن می گوید که بذر راستی را در قالب کلام افشاند است. این قوم با خودشیفتگی، خلاقی را مرتکب شد که اساس وجدانش را به لرزه درآورد.»

● هسه نیز همین دیدگاه توماس مان را به بیانی دیگر در میان مطرح می کند: «روح اروپا به جانوری می ماند که برای مدتی بسیار دراز در زنجیر بوده باشد، طبیعتاً وقتی آزاد شود، حرکاتش تا مدتی ناآرام خواهد بود...» «احساس مردم را نسبت به جنگ خواهی دید. عاشقش خواهند شد. حتا از حالا منتظرند که کشتار کی شروع می شود - آخر زندگیشان کسالت آور است!» از این روست که هسه رسالت خود را در آگاه کردن مردم می بیند و علاوه بر انتشار مقالات آموزنده اجتماعی و سیاسی، سردبیری دو روزنامه را هم برای زندانیان جنگی آلمان عهده دار می شود. در سال ۱۹۲۲ بار دیگر هوای شرق می کند، کتاب معروف سیدارتا را که آن هم شرح زندگی خود اوست در این ایام می نویسد که مثل دیگر آثارش تلاش روانکاوانه ای او را برای حل تضادهای درونی انسان منعکس می سازد.

در سال ۱۹۲۷ داستان گرگ بیابان را که آمیزه یی از عرفان و تخیل است به چاپ می رساند و در ۱۹۳۰ نرگس و زرین دهن را منتشر می کند که بخش ادبی نیویورک تایمز آن را بزرگترین رمان هسه عنوان می دهد. ولی هنوز شاهکارش

به وجود نیامده است. دمیان اعتبار فراوانی به قلمش داد و نام او را در جهان پر آوازه ساخت اما بازی مهره‌ی شیشه‌یی که در سال ۱۹۴۳ منتشر شد، نظر داوران جایزه‌ی ادبی نوبل را به خود کشاند و در سال ۱۹۴۸ برنده‌ی این جایزه شد.

هسه به سال ۱۹۶۲ اندکی پس از ۸۵ سالگی چشم از جهان فرو بست، اما کتابهای او هنوز از جمله پر فروش ترین آثار ادبی جهان به شمار می آیند.

● خالق دمیان در داستانهایش، آدمیان را از زوایای مختلف می نگرد، خواستها و امیالشان را در بوته‌ی نقد می گذارد و سپس آنها را در قالبی که در آن واقعیت و خیال و طنز به هم آمیخته اند عیان می سازد. شخصیت‌های داستان‌های او، تجسم امیال و ظرائف روح انسانند. او برای بیان اندیشه‌های خود تنها به واقعیتها نمی پردازد، بلکه همیشه به عالمی دیگر، به جهان تخیل، نقب می زند و حقیقتی را که به دنبال آن است نهایتاً از طریق اشراق عرضه می کند و این احساس عمیق را به خواننده‌ی خود منتقل می نماید که در پس این ظواهر چیزی هست — آنچه که می توان گفت ارتباط اصلی و رگه‌ی مشترک همه‌ی داستانهای اوست. هسه در اکثر داستانهایش ما را به این نتیجه می کشاند که همه از یک کل جدا شده ایم و باز به او برمی گردیم و این گویای چیزی جز همان اندیشه‌ی وحدت وجود در عرفان شرق نیست — این چیزی است که هسه تا پایان عمرش بدان معتقد ماند.

تطبیق اندیشه‌های هسه با افکار متفکران بزرگ ما، قرابت فکرش را با اندیشه‌ی آنان روشن می سازد. به عقیده‌ی او نیز هرکس جهان را بدان گونه که می بیند و صف می کند و سرانجام بی آن که به کنه حقیقت دست یابد، افسانه‌یی می گوید و در خواب می شود. این نتیجه‌یی است که در رمان سفر به شرق بدان می رسد.

او عالم را جلوه‌یی از حقیقت اصلی می داند — بازتاب نوری که سرچشمه اش از همان حقیقت غایی است. شاید او هم مثل برخی از عرفای ما، در باب مسأله‌ی جاودانگی به جهانی معتقد است که اصلی، ازلی و واقعی است، زیرا در بسیاری از آثارش حقیقت واقعی را در جهان محسوس نمی بیند. این نکته یکی از رایج ترین مضامین عرفانی است که ریشه‌ی آن در تمثیل غار افلاتون است.

فضای داستان میان نیز از چنین حال و هوایی برخوردار است. میان تجسم نفس آدمی است، همان ضمیری است که در وجود ماست و هرکس باید سعی کند تا آن را بشناسد، چون تا، کسی به حقیقت آن پی نبرد نمی تواند محیط و آمه‌های پیرامون خود و در نهایت جهان هستی را بشناسد.

● جهان، در عرفان و فلسفه‌ی شرق دو گونه است، یکی عالم کبیر که جهان خارجی اعم از زمین و آسمان و کاینات است و دیگری عالم صغیر که نفس و ضمیر انسان یا خود انسان، چرا که هرچه در جهان امر یعنی عالم ضد اجسام و اجساد است در عالم خلق یعنی عالم عناصر وجود دارد و هرچه در مجموع عالم خلق و امر است همانها در ذات انسان نیز یافت می شود و این، از آن روست که آدمی قالبش از عالم خلق، و روحش از عالم امر است. هسه نیز در این کتاب یادآور می شود که «همه آن چیزهایی که در دنیا هست، در آدمی نیز وجود دارد.»^۱ بنابراین اگر کسی به اعماق ضمیر خویش فرو رود و به باطن شخصیت خویش وارد شود و نقاب از چهره‌ی حقیقت بگشاید بسیاری از اسرار حیات بر او مکشوف می شود؛ زیرا همه‌ی آنچه که زندگی را در عالم کبیر شکل می دهد ریشه در ضمیر آدمی دارد، سر در خیر و شری دارد که در نهاد بشر است. هسه در این رمان می گوید اگر بشر با شر قرین شود به ورطه‌ی تباهی می رود و اگر تنها به خیر بگراید از حقیقت واقعی و کلی جهان بی خبر می ماند، آدمی تا بدی و ظلمت را فهم نکند، نمی تواند نیکی و روشنایی را چنان که باید دریابد. از شیطان نباید گریخت باید او را شناخت و سپس نفی کرد، آن گاه نفی او، اثبات درست حقیقت غایی را در پی خواهد داشت. از همین روست که علامه اقبال می گوید:

جهان از خود برون آورده کیست؟ جمالش جلوه‌ی بی پرده‌ی کیست؟
مرا گویی که از شیطان حذر کن بگو با من که او پرورده کیست؟
شیطان به عنوان نمادی از انکار، نفی و ویرانی معرفی شده است؛ اما در زندگی بشر، به همین میزان برای تثبیت، اثبات و سازندگی ضروری است. از این رو

اهریمن، پیوسته با کسی است که می‌خواهد از تضادها مطلع شود و از این طریق با آنچه ارزشها را شکل می‌دهد در تماس باشد. این که نفی و انکار ابلیس، اثباتی به دنبال دارد، نکته‌ی است که مورد قبول مولوی نیز هست:

من چو لب گویم، لب دریا بود من چو «لا» گویم، مراد «آلا» بود
از میان اندیشمندان ایرانی چهره‌هایی مانند سهروردی، سنایی، عین‌القضات و عطار نیز همین رویکرد را نسبت به شیطان دارند.

اندیشه مبتنی بر نور و ظلمت که درون مایه رمان دمیان است، در اصل دیدگاهی مزدیسنايي است که اساس فلسفه سهروردی را تشکیل می‌دهد، با این تفاوت که شیخ اشراق ظلمت را به خلاف آنچه در دمیان مطرح می‌شود، همانند آیین مزدیسنان، عنصری مستقل نمی‌داند، بلکه وجود ظلمت یا به تعبیری شر و بدی را حاصل غیبت نور یا خیر و نیکی می‌داند؛ یعنی که بدی نتیجه عدم گرایش به خوبی است و ظلمت از ضعف یا بی‌رغم شدن نور پدید می‌آید.

از آنجا که هسه به عرفان و فلسفه‌ی شرق گرایش دارد، و شیفته‌ی فرهنگ و اشراق آن است، سعی می‌کند نفخاتش را از طریق نوشته‌هایش به مشام خوانندگانش بکشد. دمیان یکی از این دست نوشته‌هاست که اگر عناصری آن را بخواهیم چیزی جز همان خودیابی و به خود رسیدن یا درون‌نگری نیست؛ متها در قالب داستانی شرح می‌شود که نویسنده‌اش با فرهنگی متفاوت زبان و بیانی خاص خود دارد. در این کتاب دو عامل مهم در حیات اخلاقی بشر، یعنی نیکی و بدی یا نور و ظلمت در قالب شخصیت‌های داستان، تجسم می‌یابند. نویسنده از همان آغاز داستان قلمروی این دو عامل را مشخص می‌سازد؛ یعنی دو پایه‌ی که حیات آدمی بر آن استوار است.

در قلمروی ظلمت اشخاصی هم چون کرومر وجود دارند که نمونه‌ی شرارت و خباثت هستند یا زنانی نظیر خانم یا گلت که عشق را به صورت متاعی می‌نگرند. ولی از آن سو در قلمروی نیکی و روشنایی کسانی هم چون پشائریس چهره می‌نمایند که مظهر عشق راستین می‌باشند و عاملی می‌شوند برای تعالی روح و پیوند هرچه بیشتر آن با معنویت. همین عشق است که در مرحله‌ی تکاملی خود هم چون

مادری، تیمارگر سالک حقیقت می شود، این عشق تکامل خود را در حوا می یابد.

● ولی دمیان کیست؟ او خودِ نفس است، همان جهانِ اصغر است که به صورت انسانی تجسم می یابد، ضمیر امیل سینکлер است که جوانی است خام و ناپخته، و می خواهد به جرگه ی بزرگترها در بیاید، اما گمان می کند بزرگی در قلمروی ظلمت زودتر حاصل می شود. به این سبب، بی آن که ذاتاً بد باشد، میل به بدی دارد، تا سرانجام با دمیان برخورد می کند؛ کسی که «من» یا «خود» اوست و از همه ی ظرائف و وحش باخبر است و چون نفس اوست مثل نفوس غالب مردم، هر لحظه به شکلی درمی آید. چهره ی مشخصی ندارد:

«... به چهره ی یک پسر بچه، بلکه شبیه به صورت یک مرد بود؛ و نیز احساس کردم و یادیدم که صورت او کاملاً هم به چهره ی یک مرد نمی ماند، بلکه حالتی زنانه دارد. در آن لحظه، از این که صورتش نه به مردان شباهت داشت، نه به کودکان و نه به پیران و نه به جوانان، یکه خوردم؛ به پیری هزار ساله می مانست، بیرون از حوزه ی زمان بود، داغ نشانهایی از رویدادهای مختلف تاریخ پیش از آنچه که می شناسیم — بر آن بود، شبیه به حیوانات و درختان و سیارات بود، شکل او را آنها هم می توانستند داشته باشند — در آن موقع هیچ کدام آنها را درست نمی شناختم، اکنون نیز به عنوان آدمی سالمند نمی توانم تعریف دقیقی از آن به دست بدهم، فقط می توانم بگویم چیزی بود از اینها که گفتم. شاید زیبا بود، شاید دوستش داشتم، شاید برایم تنفر انگیز بود؛ نمی دانم، مطمئن نیستم کدامیک از اینها بود. آنچه دیدم به من فهماند که با ما تفاوت دارد، شبیه یک حیوان بود، به یک روح شباهت داشت، یا به یک تصویر می مانست، چیزی متفاوت بود، به گونه یی غیر قابل تصور با همه ی ما فرق داشت...»

● هسه در قالب این داستان از بسیاری مسائل اجتماعی و معنوی انسان به اشاره سخن می‌گوید: از نقشی که آدمیان در ساختن جامعه دارند، از زندگی جوانان، از کسانی که سرنوشتشان آنها را با نشان مشخص کرده تا مردم را هدایت کنند، از تناقضات موجود در زندگی، از تعلیم و تربیت، از بی‌بندوباریهای جوانان، از نقشی که پدران و مادران در تهذیب جوانان دارند، از جنگ و سرانجام در یک کلام از سرنوشت انسان که هر لحظه پایه‌های حیات معنویش سست تر می‌شود و تعلقات ظاهری زندگی هم‌چون موریانه‌هایی او را از درون می‌جویند و تفاله می‌کنند.

شرح هم‌هی ظرائفی که در داستان دمیان آمده در این مختصر نمی‌گنجد و این به دو سبب است، نخست این که آثار هسه پیش از آن که نیاز به شرح و تفسیر داشته باشند، احتیاج به تأمل و تفکر دارند تا نکته‌ها و دقایقشان که غالباً به صورت استعاره و تمثیل بیان می‌شوند، در ذهن جای بگیرند؛ و دیگر آن که: تعبیر و شکافتن هر نکته‌ی ظریفی از لطافت و زیبایی آن می‌کاهد. از همین رو در پایان کتاب شرحی که یکی از هسه‌شناسان معروف در واکاوی این اثر به منظور رمزگشایی نکته‌های ظریف مطرح در دمیان نگاشته، پیوست شده، که مفتاحی است برای فهم بیشتر مقصودی که نویسنده در سر داشته است. علاوه بر این، از آنجا که هسه، به عنوان نویسنده‌ی متفکر، اشاراتی ناخودآگاه در جای جای آثارش به موضوعاتی عالمانه دارد که شاید از نگاه برخی از خوانندگان پوشیده بماند، مترجم سعی کرده است به میزان وسع خویش زمینه‌ها یا تشابهات آنها را برای قیاس با دیدگاههای دیگر اندیشمندان در پاورقی مطرح نماید تا بر ژرفا و جذابیت این اثر بیفزاید.

دیباچه نویسنده

این داستان را تنها در صورتی می توانم نقل کنم که زمانی دراز به عقب بازگردم. اگر امکان می داشت به نخستین سالهای کودکی و به زمان نیاکانم نیز بازمی گشتم. داستان نویسان وقتی به خلق داستانی می پردازند، نسبت به موضوع داستان خود وضعی تقریباً خدای گونه می گیرند، طوری وانمود می کنند که گویی هم چون خدا از تمامی داستان زندگی آدمی باخبرند و می توانند آن را نقل کنند و هیچ چیزی میان آنان و حقیقت عریان حائل نیست و هر قسمتی از داستان نیز سرشار از معناست. توانایی من در این زمینه اندک و مثل یک داستان نویس است. ولی به نظرم حکایت من مهمتر از داستان هر داستان نویسی است، چرا که حکایت خود من، و داستان واقعی یک انسان است نه آن که داستانی ساختگی، بر اساس گمان و تصور، یا خیال باشد، بلکه حکایت موجود منحصر به فردی است که از گوشت و خون آفریده شده. به نظر می رسد امروزه انسانی را که به واقع حیات دارد کمتر از هر زمان دیگری درک می کنند، این روزها آدمیان را که هر کدامشان معرف آزمایش و تجربه ی گرانبها و بی همتای دستگاه خلقت است، گروه گروه، یکجای می کشند. اگر ما چیزی بیش از موجودات انسانی منحصر به فرد نبودیم، اگر می شد هر یک از ما را با یک گلوله یکباره و برای همیشه به راستی از بین برد، آن گاه داستان گویی مفهوم و هدف خود را از دست می داد. ولی هر انسانی بیش از آن است که می نماید؛ او همان مرکز خاص و پر مفهوم و برجسته یی است که پدیده های جهان را فقط برای یک بار در می نوردد، این

مسیری است که بازگشت ندارد. از این روست که زندگی هر انسانی، داستانی مهم، جاودان و مقدس است؛ بنابراین هر انسانی، مادام که زندگی می‌کند و سر به فرمان خواستهای دستگاه آفرینش می‌نهد، موجودی شگفت‌انگیز است و ارزش بررسی دارد. در هر فردی، روح بدل به جسم شده، در هر انسانی مخلوقی در رنج است، و در ضمیر هر کسی نجات‌دهنده‌یی با میخ مصلوب شده.

امروزه کسانی که بدانند انسان چیست، معدودند. بسیاری کسان از آنجا که در این بی‌خبری سر می‌کنند آسانتر می‌میرند، همان‌طور که مرگ برای من پس از آنکه این داستان را به اتمام برسانم راحت‌تر خواهد بود.

من خود را از اکثر مردم نادان‌تر نمی‌شمارم. به جستجو و تفحص علاقه‌مند بودم و هنوز هم هستم؛ ولی دیگر از تفحص در ستارگان و کتابها بازایستاده‌ام؛ به تعالیمی توجه دارم که از جوهر جانم نشأت می‌گیرند. داستانی که می‌خواهم بگویم، حکایتی دلدیر نیست؛ مثل داستانهای ساختگی حلاوت و انسجام ندارد، هم‌چون جنون و رؤیا گنگ و نامرتبط است — مثل زندگی مردمی که خود را فریب نمی‌دهند.

زندگی هر انسانی جاده یا گذرگاهی است که به لایه‌های وجودش منتهی می‌شود و همه‌ی تلاش و کوشش او نیز در این مسیر انجام می‌گیرد. هیچ انسانی هرگز بطور کامل و تمام خودش نبوده است. ولی هرکس سعی می‌کند تا خودش باشد — یکی ناشیانه، دیگری عاقلانه، و در نهایت هرکس از بهترین طریقی که می‌تواند. هر انسانی نشانه‌هایی از زمان تولدش را با خود دارد، اینها آثاری هستند که از نخستین لحظه‌های حیات تا آخرین روزهای عمر باقی می‌مانند، از آن جمله پوست و لای و لجنی که او را در خود گرفته بودند. بعضی‌ها بدل به انسان نمی‌شوند و قورباغه و مارمولک و مورچه باقی می‌مانند. برخی از کمر به بالا شبیه انسان و از آنجا به پائین همانند ماهی می‌شوند. هر کسی معرف قماری است که آفرینش در مورد خلقت او انجام داده است. ولی هریک از ما — با آزمایشها و تجربیات عمیق — می‌کوشیم تا سرنوشت خاص خودمان را شکل دهیم. می‌توانیم یکدیگر را درک کنیم؛ ولی هریک از ما فقط می‌تواند خودش را بشناسد.